



فصلنامه علمی پژوهشی دانش سرمایه‌گذاری  
دوره ۱۴ / شماره ۴ (پیاپی ۵۶) / زمستان ۱۴۰۴  
صفحه ۲۶۷ تا ۲۹۶

## طبقه‌بندی و تبیین واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی در گلستان سعدی

شیرزاد طایفی

دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)  
taefi@atu.ac.ir

محمدحسین رمضانی فولکائی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران  
fookulaee@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۱/۳۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۲/۱۶

### چکیده

شاعران با توجه به ارتباطشان با دربار پادشاهان، به طرق مختلف به مدح و تعریف آنان می‌پرداختند و حقوق و مستمری یا وجه نقد و دارایی دریافت می‌کرده‌اند؛ از این‌رو مسائل مالی برایشان مهم بود. از سویی دیگر، مالیات به‌عنوان مهم‌ترین منابع درآمدی کشورها اهمیت زیادی در زندگی مردم داشت. صرف‌نظر از این‌که شاعر را حکومتی یا مردمی بدانیم، در موارد بسیاری، اشعارش متأثر از وضعیت جامعه بوده و واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی در آن‌ها، نمود پررنگی داشته و هر شاعر با توجه به سبک خود این واژگان و اصطلاحات را به‌کار گرفته است. بررسی گلستان سعدی نشان می‌دهد که ۱۳۳ واژه مالی و مالیاتی و ۱۰۹ ترکیب از این واژگان، مورد استفاده قرار گرفته که بسامد قابل ملاحظه‌ای است. بسیاری از این واژگان و ترکیب‌ها، به سهولت و تعداد کمی از آن‌ها با مذاقه بیشتر، بر اساس معیارهای مالی و مالیاتی، در گروه‌های جداگانه تخصصی طبقه‌بندی گردید.  
**واژه‌های کلیدی:** واژگان مالی، اصطلاحات مالی، واژگان مالیاتی، اصطلاحات مالیاتی، گلستان سعدی.

## ۱- مقدمه

از آنجاکه بسیاری از شاعران و نویسندگان با دربار و پادشاهان یا وزرا و حکام محلی در ارتباط بودند، در شعرها و متن‌های نوشتاری خود با شدت و حدت یا حتی اندک، و به طرق مختلف به مدح و تعریف آنان می‌پرداختند و با توجه به میزان یادکرد از مقامات، حقوق و مستمری یا وجه نقد، مسکوک، دارایی و ... به شاعر یا نویسنده پرداخت می‌شده است؛ از این‌رو مسائل مالی هم به صورت شخصی برای شاعران و نویسندگان مهم بوده است. از سویی دیگر برای اداره هر کشوری همواره یکی از مهم‌ترین منابع درآمدی وضع و جمع‌آوری مالیات و به‌کارگیری منابع حاصله در کشورداری بوده است. از این‌رو نظام‌های مالیاتی اهمیت قابل ملاحظه‌ای یافته و یکی از شاخص‌های سنجش عدالت در حکومت‌داری و عادل‌بودن حاکمان، چگونگی ایجاد نظام مالیاتی و وضع و جمع‌آوری انواع و اقسام مالیات بوده است. علاوه بر آن تنوع و تعدد واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی مورد استفاده خود دلیلی بر وجود گستردگی قلمرو تحت حکومت و اهمیت آن‌ها دارد، و مالیات به عنوان یک موضوع اجتماعی نقش اساسی در زندگی مردم داشته است. صرف‌نظر از این‌که، شاعران یا نویسندگان را حکومتی یا مردمی بدانیم، شعر و نوشته‌شان در بسیاری از موارد متأثر از وضعیت جامعه و اجتماع است و می‌توان استنباط کرد که قاعدتاً واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی در اشعار و نوشته‌های آنان، نمود پررنگی دارد و به نظر می‌رسد نتوان شاعر یا نویسنده‌ای را یافت که در آثار خویش اشاره‌ای به این واژگان و اصطلاحات نداشته باشد. از دیگر سو، هر شاعر و نویسنده‌ای با توجه به دانش و تجربه و به سبک و سیاق خود این واژگان و اصطلاحات را به‌کار گرفته که جمع‌آوری یک‌جای آن‌ها و آگاهی از این تفاوت‌ها می‌تواند مفید و در مواردی راه‌گشا باشد.

در این پژوهش برآنیم با کاوشی در گلستان میزان کاربرد واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی را بررسی و با ذکر شواهد و مثال‌هایی در طبقه‌های موضوعی در سرفصل‌های تخصصی از لحاظ مالی و مالیاتی از قبیل دارایی، بدهی، درآمد، هزینه (شامل حقوق و دستمزد)، مالیات، پول و مسکوکات و ... قرار دهیم که انتظار می‌رود با این تفکیک و طبقه‌بندی درک بهتر و شناخت درست و مناسب‌تری در استفاده به‌عمل آمده از این واژگان و اصطلاحات بیابیم.

## پیشینه پژوهش

در زمینه موضوع این پژوهش تاکنون به طور خاص کتاب، رساله، پایان‌نامه یا مقاله جامع و درخوری مشاهده نشده است؛ لیکن در مورد فرهنگ‌های تخصصی در ادبیات فارسی و موضوعاتی نزدیک و قابل مقایسه، پژوهش‌هایی صورت پذیرفته که از میان آن‌ها از چند نمونه به شرح زیر یاد می‌شود:

- **اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی** از حسن انوری. در این کتاب نظام‌های سازمانی و تشکیلات اداری و اجتماعی عهد غزنوی و سلجوقی مورد بررسی و پژوهش قرار گرفته و کتاب در ۱۳ بخش به تفکیک دیوان‌های مختلف همانند دیوان وزارت، استیفا، عرض، اشراف، رسالت، برید، قضا و وکالت و چند بخش دیگر تنظیم گردیده است. در یکی از بخش‌های مهم کتاب؛ دیوان استیفا، واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی مورد استفاده با

شاهد و مثال‌های منظوم و منثور (عمدتاً منثور) ارائه شده است که به موضوع پژوهش حاضر نزدیک است. (ر. ک. انوری، ۱۳۵۵)

- **دیوان استیفا: نظام مالیة عمومی در ایران** از سیدحسن امین (۱۳۸۵). امین در این کتاب در چهار فصل و به صورت مختصر به بررسی موضوع مالیة عمومی و دیوان استیفا در ایران باستان، در عصر اسلامی، از صفویان تا قاجار و در عصر قاجار پرداخته است.

- **فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول** تألیف شمیم شریک‌امین. شریک‌امین در فرهنگ یادشده به جمع‌آوری واژگانی پرداخته که «به گونه‌ای با دستگاه سلطنت، دیوان‌های گوناگون، سپاه، شغل‌های حکومتی و درباری، مالیات‌ها و مانند آن بستگی داشته است.» (شریک‌امین، ۱۳۵۷) به گفته وی در مقدمه این کتاب، «تعداد کل ماده‌های وارده این فرهنگ ۶۶۸ است که ۲۱۶ عدد آن ماده اصلی و ۴۵۲ عدد دیگر ماده ارجاعی است.» (همان: چهار)

- **فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون** از بهروز ثروتیان. این کتاب از روی نسخه چاپی کتاب سه جلدی *نفایس الفنون فی عرایس العیون* (به تصحیح ابوالحسن شعرانی) تلخیص و تألیف شده و فهرست علوم و فنون مذکور در نفایس الفنون با اصطلاحات هر یک در ۶۶ طبقه به صورت بخشی جداگانه در پایان فرهنگ ترتیب یافته است. یکی از طبقات آمده در کتاب نفایس الفنون و این فرهنگ، طبقه استیفا است که ۲۲۶ واژه و اصطلاح را در خود جای داده است. (ثروتیان، ۱۳۸۰)

- **فرهنگ تاریخی سنجش‌ها و ارزش‌ها** از ابوالحسن دیبانت. در این کتاب که به ترتیب حروف الفبا تنظیم گردیده، مجموعه آحاد و کمیت‌هایی جمع‌آوری شده که از آغاز تاریخ هخامنشیان تا زمان تألیف کتاب (سال ۱۳۶۷) در مناطق مختلف و دوره‌های گوناگون در کشور ایران رواج داشته است. کتاب در دو جلد شامل اوزان و مقیاس‌ها در جلد یک و نقود و مسکوکات در جلد دو انتشار یافته است. (ر. ک. دیبانت، ۱۳۶۷) به رغم زحمات ارزشمندی که در تدوین کتاب صورت پذیرفته، ارائه شاهد و مثال‌های بسیار اندک از ارزش کاربردی آن کاسته است.

- مقاله «اصطلاحات دیوانی و اداری در کتاب تاریخ سیستان» (۱۳۸۷) از وجیهه پناهی. در این مقاله ۱۱۵ واژه و اصطلاح که در ۹ طبقه شامل نظام شهرداری و شهرنشینی، نظام مالی، نظام پست و پیام‌رسانی، نظام رسالت و دبیری و ... تفکیک شده‌اند، بررسی و برای هر یک، از **تاریخ سیستان** و در موارد اندکی از سایر آثار منظوم و منثور پارسی، شواهد و مثال‌هایی ارائه گردیده است.

- مقاله «اصطلاحات مالی و مالیاتی در تاریخ بیهقی» (۱۳۹۹) از علیرضا صادقی. صادقی علاوه بر اینکه دانش آموخته دوره دکتری ادبیات فارسی است، به عنوان حسابرس ارشد مالیاتی نیز فعالیت دارد و در پژوهش یاد شده، ۱۷ واژه و اصطلاح مالی و مالیاتی را در تاریخ بیهقی مورد بررسی قرار داده و شواهد و مثال‌هایی ارائه کرده است.

- مقاله «کاربرد اصطلاحات مالی در نظام دیوانی عصر صفویه» (۱۳۹۷) که به صورت مشترک به‌وسیله جواد موسوی دالینی، لیدا مودت و اکبر حکیمی‌پور تدوین شده است. در این پژوهش که به نظر می‌رسد از رساله دکتری اکبر حکیمی‌پور استخراج شده باشد، نظام مالیاتی ایران در دوره صفوی و اصطلاحات مالی به تفکیک اصطلاحات

مالی و مالیاتی شهری، درباری و تشریفاتی، اصناف، لشکری و نظامی، روستایی و عشایری مورد بررسی قرار گرفته است.

- مقاله «نظام‌های مالیاتی در ایران» (۱۳۶۳) از نعمت... تقوی. در این مقاله نظام مالیاتی ایران به صورت تاریخی مورد بررسی قرار گرفته و انواع آن در دوره‌های مختلف به تفکیک منبع مالیات از قبیل ارضی، دامی، غیرارضی شامل سرانه، دادوستد، پیک، پذیرایی، ماموران دولتی، دیوان، قشون و ... به نگارش درآمده است.

- مقاله «نظام مالیاتی مغولان و تأثیر آن در انحطاط و زوال شهرهای ایران» (۱۳۸۷) از قربانعلی کنارودی. در این مقاله نظام مالیاتی مغولان و انواع و اقسام مالیات در دوره مغول و ایلخان بررسی و اصطلاحات مالیاتی مورد استفاده، توضیح داده شده است.

### پرسش‌های تحقیق

- ۱) کاربرد واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی در گلستان سعدی تا چه میزانی بسامد داشته است؟
- ۲) طبقه‌بندی واژگان و اصطلاحات مورد پژوهش تا چه اندازه‌ای بر اساس معیارهای مالی و مالیاتی امکان‌پذیر است؟

### فرضیه‌های تحقیق

- ۱) استفاده از واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی در گلستان سعدی، کارکرد متفاوت داشته و پُرسامد بوده است.
- ۲) مفروض است طبقه‌بندی واژگان و اصطلاحات مورد پژوهش، مطابق معیارهای مالی و مالیاتی به گروه‌های دارایی، بدهی، درآمد، هزینه و ...، به صورت علمی امکان‌پذیر است.

### روش کار و یافته‌ها

پس از بررسی متن گلستان، واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی استخراج، معانی آن‌ها از فرهنگ‌های مورد اشاره در قسمت منابع، تهیه گردید. در مواردی که معنای واژه یا اصطلاحی از ما باشد، جهت تمایز، آن موارد بین علامت [ ] آورده شده است. سپس با تطبیق واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی با عناصر صورت‌های مالی و سرفصل‌های بااهمیت بر اساس معیارهای مورد اشاره در استانداردهای حسابداری، کل واژگان و اصطلاحات در نه بخش، طبقه‌بندی و ذیل هر طبقه واژگان مربوط قرار گرفت. در هر طبقه واژگان و اصطلاحات اصلی با علامت «-» و به صورت پررنگ آمده و ترکیب‌های ساخته شده یا هم‌ریشه با واژه اصلی بدون علامت «-» و تنها به صورت پررنگ در زیر واژه و اصلاح اصلی آورده شده است و برای هر یک از آن‌ها یک یا دو نمونه از متن کتاب آورده شده است، تا استادان و دانشجویان و خبرگان مالی و مالیاتی علاقه‌مند به زبان و ادبیات فارسی را سهولت استفاده دست دهد. گفتنی است که در طبقه‌بندی برخی از واژگان، چند گروه قابل اعمال بوده که با توجه به بررسی‌ها و تجارب مالی نگارنده، یکی از گروه‌ها انتخاب شد؛ از این‌رو برخی از این طبقه‌بندی‌ها قابل نقد است و احتمال دارد مطابق نظر

صاحب‌نظر دیگری، بتوان برخی از این واژگان را در گروه دیگری طبقه‌بندی کرد. جمع‌بندی طبقه‌های این واژگان و اصطلاحات، بر مبنای اصول و ضوابط مالی و مالیاتی به ترتیب گروه‌های اصلی و فرعی به قرار زیر است:

#### دارایی‌ها (به ترتیب شامل حساب‌های دریافتی، موجودی کالا و دارایی ثابت)

- **طلب‌کار:** بستانکار؛ غریم؛ داین؛ کسی که پول یا کالایی از دیگری باید به او برسد (دهخدا، ۱۳۷۷).
- پیش کسی رو که طلب‌گار توست/ ناز بر آن کن که خریدار توست (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مطالبت کردن:** درخواست کردن؛ طلب کردن؛ درخواست طلب خود کردن (انوری، ۱۳۸۲).
- بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط. هر روز مطالبت کردی و سخن‌های با خشونت گفتی (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مستخلص کردن:** گرفتن؛ وصول کردن (انوری، ۱۳۸۲).
- خواستم تا به طریقی کفاف یاران مستخلص کنم (سعدی، ۱۳۹۴).
- **انبار:** جای نگه‌داری کالا، ابزار و وسایل، خواربار و مانند آن‌ها (انوری، ۱۳۸۲).
- تا شبی که آتش مطبخ در انبار هیزم‌ش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند (سعدی، ۱۳۹۴). ندانم این آتش از کجا در انبار هیزم افتاد؟ گفت: از دود دل درویشان (سعدی، ۱۳۹۴).
- **جنس:** متاع؛ کالا؛ مقابل نقد (دهخدا، ۱۳۷۷).
- درویش آن نقد و جنس را به اندک مدتی بخورد و پریشان کرد و به طمع باز آمد (سعدی، ۱۳۹۴).
- **چیز:** مال؛ ثروت؛ خواسته؛ متاع؛ کالا؛ جنس (دهخدا، ۱۳۷۷).
- فلان انبازم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلان زمین (خزائلی، ۱۳۴۴).
- نباید بستن اندر چیز و کس دل/ که دل برداشتن کاریست مشکل (سعدی، ۱۳۹۴).
- **اسباب:** اموال؛ اثاثه؛ وسایل؛ ساز و برگ (دهخدا، ۱۳۷۷).
- معده چو پُر گشت و شکم درد خاست/ سود ندارد همه اسباب، راست (سعدی، ۱۳۹۴).
- **حُطام:** مال؛ ثروت (انوری، ۱۳۸۲: ۲۵۴۳).
- اکنون پدر و مادر به علت حُطام دنیا مرا به خون در سپردند و قاضی به گُشتنم فتوی داد (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مال:** مجموعه چیزهایی که قابل مالکیت باشد؛ ثروت؛ دارایی؛ آنچه در تملک کسی باشد؛ جنس و کالا؛ شیئی که ارزش اقتصادی داشته و قابل ارزیابی و تبدیل به پول باشد؛ پول؛ وجه؛ مالیات؛ خراج (انوری، ۱۳۸۲).
- یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود (سعدی، ۲۷۲). کلمه‌ای چند از موعظه و حکمت با اینان بگوی، مگر طَرَفی از مال ما دست بدارند که دریغ است چندین مال که ضایع شود..
- **تحصیل مال:** [به‌دست آوردن دارایی و ثروت].
- مکن نماز بر آن هیچ‌کس که هیچ نکرد/ که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد (سعدی، ۱۳۹۴).

### گرد کردن مال: اجمع کردن و جمع‌آوری دارایی و ثروت.

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال (سعدی، ۱۳۹۴).

### مال اندوختن: اجمع کردن و جمع‌آوری دارایی و ثروت.

دو امیرزاده در مصر بودند: یکی علم آموخت و آن دگر مال اندوخت (سعدی، ۱۳۹۴).

مال‌دار: صاحب ثروت؛ ثروتمند؛ صاحب مال و دولتمند؛ غنی و پول‌دار و متمول و مالک (دهخدا، ۱۳۷۷).

مال‌داری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی در کرم (سعدی، ۱۳۹۴).

### مال وقف: [دارایی وقف‌شده. ر. ک. وقف.]

گفت: آنچه فرمودی راست گفتی؛ ولیکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد، قطعش لازم نیاید (سعدی، ۱۳۹۴).

- مکنت: ثروت؛ دارایی؛ توانگری (انوری، ۱۳۸۲).

خداوند مکنت به حق مشتغل/ پراگنده روزی، پراگنده دل (سعدی، ۱۳۹۴).

به اعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدای عز و جل نترسند (سعدی، ۱۳۹۴).

- مُلک: هر آنچه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود؛ مال و دارایی (دهخدا، ۱۳۷۷).

مُلک اقلیمی بگیرد پادشاه/ همچنان در بند اقلیمی دگر (سعدی، ۱۳۹۴).

تا دل دوستان به دست آری/ باغ و مُلک پدر فروخته به (سعدی، ۱۳۹۴).

املاک: جمع مُلک، ثروت‌ها و مال‌ها و اموال و اراضی متفرقه (دهخدا، ۱۳۷۷).

تا شبی که آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند. (سعدی، ۱۳۹۴).

### نقد و مسکوکات و سنگ‌های قیمتی

- الماس: گوهری است به‌غایت سخت و سفید و شفاف و گران‌قیمت (دهخدا، ۱۳۷۷).

### الماس سفتن: [سوراخ کردن الماس.]

و سنگ سراجۀ دل به الماس آب دیده می‌سُفتم (سعدی، ۱۳۹۴).

- پیشیز: پول بسیار ناچیز؛ سکه کوچک مسی یا برنجی کم‌ارزش که شصت عدد از آن یک درهم بوده است. (انوری، ۱۳۸۲).

قومی بر او گرد آمده، شربتی آب به پیشیزی همی آشامیدند. جوان را پیشیزی نبود، طلب کرد، ابا کردند. بیچارگی نمود، رحمت نیاوردند (سعدی، ۱۳۹۴).

- پیروزه/ فیروزه: نوعی کانی قیمتی حاوی مس و فسفر، دارای رنگ آبی یا سبز که در جواهرسازی به کار می‌رود (انوری، ۱۳۸۲).

### خاتم پیروزه: [انگشتر فیروزه؛ انگشتر ساخته شده از فیروزه.]

خاتون خوب‌صورت پاکیزه‌روی را/ نقش و نگار و خاتم پیروزه، گو مباحش (سعدی، ۱۳۹۴).

**خشت پیروزه:** [خشت/ آجر خامی که از فیروزه ساخته شده است].  
صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه رنگین، فرش رخام انداخته و خشت پیروزه در او ساخته (خزائلی، ۱۳۴۴).  
- **دانگ:** سکه‌ای دارای ارزشی معادل یک ششم درم؛ پول و مال (معمولاً اندک) (انوری، ۱۳۸۲).  
**یک دانگ و نیم:** دانگ یک ششم دینار است و یک دانگ و نیم، ربع دینار می‌شود و اگر کسی بدین مقدار دزدی کند، به موجب نص قرآنی قطع دست او واجب است (خزائلی، ۱۳۴۴).  
دست دراز از پی یک حبه سیم/ به که ببرند به دانگی و نیم (سعدی، ۱۳۹۴).  
- **دُر:** مروارید؛ لؤلؤ (انوری، ۱۳۸۲).  
در بیابان خشک و ریگ روان/ تشنه را در دهان چه دُر چه صدف (سعدی، ۱۳۹۴).  
محال عقل است اگر ریگ بیابان دُر شود، چشم گدایان پُر شود (همان).  
**دُر شاهوار:** مروارید گران‌قدر و ممتاز؛ مروارید مخصوص و لایق شاه (دهخدا، ۱۳۷۷).  
با خمیر خمراست و بر سر گنج مارست و آنجا که دُر شاهوارست، نهنگ مردم‌خوارست (سعدی، ۱۳۹۴).  
**دُر گران‌مایه:** [مروارید گران‌بها].  
غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ/ هرگز نکند دُر گران‌مایه به چنگ (سعدی، ۱۳۹۴).  
**دُر یتیم:** مروارید گران‌بها و کم‌یاب (انوری، ۱۳۸۲).  
او گوهر است، گو صدفش در جهان مباح/ دُر یتیم را همه کس مشتری بود (سعدی، ۱۳۹۴).  
- **درم:** زری (شاید از زر اینجا مطلق پول مراد باشد) که معروف بوده و درهم معرب آن است؛ شصت پشیز؛ ده یک دینار (دهخدا، ۱۳۷۷). «درم (درخما) پول سیمین بود یعنی پولی که از نقره سفید ساخته می‌شد.» (شمیسا، ۱۳۹۵).  
این حرکت مناسب سیرت خردمندان نکردی، خرقه مشایخ به چنین مطربی دادن که در همه عمرش درمی بر کف و قراضه‌ای در دف نبوده است (سعدی، ۱۳۹۴).  
زاهد که درم گرفت و دینار/ زاهدتر از او کسی به دست آر (سعدی، ۱۳۹۴).  
- **دینار:** واحد زرین پول در اوایل اسلام مأخوذ از دناریوس (عرب‌ها پیش از اسلام با این کلمه و با سکه‌های طلای رومی آشنایی داشتند)؛ سکه [طلا] (دهخدا، ۱۳۷۷).  
ملک را خوش آمد صره‌ای هزار دینار از روزن بیرون داشت (سعدی، ۱۳۹۴). گفت: تو آن نیستی که پدر من تو را از قید فرنگ به ده دینار خلاص داد؟ گفتم: بلی، به ده دینار از قید فرنگ خلاص کرد و به صد دینار در دست تو گرفتار (سعدی، ۱۳۹۴).  
**دینار و درم:** [مطلق طلا و نقره؛ سکه‌های طلا و نقره].  
آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت/ سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد (سعدی، ۱۳۹۴).  
- **زر:** طلا؛ دینار؛ سکه زرین؛ پول؛ نقد؛ وجه (دهخدا، ۱۳۷۷).  
سلطان که به زر بر سپاهی بخیلی کند به سر با او جوانمردی نتوان کرد (سعدی، ۱۳۹۴).

- گر غنی زر به دامن افشاند/ تا نظر در ثواب او نکنی! (سعدی، ۱۳۹۴).
- آب زر:** [آب طلا].
- کسی گفت: سعدی، چون می‌بینی این دیبای مُعَلِّم بر این حیوان لا یَعْلَمُ؟ گفتم: خطی زشت است که به آب زر نبشته است (سعدی، ۱۳۹۴).
- بی‌زر:** [بدون پول و طلا؛ نداشتن ثروت].
- تلمیذ بی‌ارادت عاشق بی‌زر است و رونده بی‌معرفت مرغ بی‌پر (سعدی، ۱۳۹۴).
- جوی زر:** [به اندازه دانه جویی طلا؛ اندکی طلا].
- چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور/ جوی زر بهتر از پنجاه من زور (سعدی، ۱۳۹۴).
- خشت زرین:** [خشت/ آجر خامی که از طلا ساخته شده است].
- صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه رنگین و فرش رُخام انداخته و خشت زرین در او ساخته (همان: ۴۹۴).
- زر آمدن:** [طلا نصیب کسی شدن].
- افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد که سر برود (سعدی، ۱۳۹۴).
- زراندود:** [با لایه‌ای نازک از طلا یا با آب طلا پوشیده شده؛ مطلا؛ زربافت (انوری، ۱۳۸۲)].
- توانگر فاسق کلوخ زرانود است و درویش صالح، شاهد خاک‌آلود. این دلق موسی است مرقع و آن ریش فرعون مرصع (سعدی، ۱۳۹۴).
- زر جعفری:** [سکه زر با عیار بالا منسوب به جعفر برمکی (انوری، ۱۳۸۲)].
- گر همه زر جعفری دارد/ مرد بی توشه برنگیرد گام (سعدی، ۱۳۹۴).
- زر دادن:** [پول دادن؛ طلا دادن].
- زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد/ و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم (همان).
- گفت: ای پادشاه، شرط دوستی آن است که با هر دو طایفه احسان کنی: علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زُهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند (همان).
- زر داشتن:** [پول داشتن؛ طلا داشتن].
- زر نداری نتوان رفت به زور از دریا/ زور ده مرده چه باشد؟ زر یک مرده بیار (همان).
- زر طلی:** [زر خالص که برای اندودن و روکش کردن فلزهای دیگر به کار می‌رفته است (انوری، ۱۳۸۲)].
- وجود مردم دانا مثال زر طلی است/ که هر کجا رود قدر و قیمتش دانند (سعدی، ۱۳۹۴).
- زر و خاک:** [طلا و خاک؛ چیز باارزش و بی‌ارزش].
- چو در چشم شاهد نیاید زرت/ زر و خاک یکسان نماید برت (همان).
- زر و سیم:** [طلا و نقره؛ دینار و درهم؛ پول و ثروت (دهخدا، ۱۳۷۷)].
- از زر و سیم راحتی برسان/ خویشتن هم تمتعی برگیر (سعدی، ۱۳۹۴).
- گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی/ در همه سنگی نباشد زر و سیم (همان).

کار به زر برآمدن: [کاری با پول یا طلا درست شدن].  
تا کار به زر برمی‌آید جان در خطر افگندن (همان).  
کاغذ زر: [ورق طلا].  
و رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند (همان).  
میخ زر: [میخ ساخته شده از طلا].  
ور آستانۀ سیمین به میخ زر بندد/ گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد (همان).  
- سیم: نقره؛ پول؛ پول مسکوک؛ نقد (دهخدا، ۱۳۷۷).  
چرا نستانی از هر یک جوی سیم/ که گرد آید تو را هر وقت گنجی (سعدی، ۱۳۹۴).  
ترک دنیا به مردم آموزند/ خویشان سیم و غله اندوزند (سعدی، ۱۳۹۴).  
آستانۀ سیمین: [درگاه نقره‌ای خانه].  
ور آستانۀ سیمین به میخ زر بندد/ گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد (سعدی، ۱۳۹۴)  
در گلستان سعدی ترکیب‌هایی همانند عارض سیمین (سعدی، ۱۳۹۴) و لوح سیمین (سعدی، ۱۳۹۴) نیز به کار رفته است.  
جوی سیم: [به اندازه دانه جویی نقره؛ اندکی نقره].  
چرا نستانی از هر یک جوی سیم/ که گرد آید تو را هر وقت گنجی (سعدی، ۱۳۹۴)  
دزدی گدایی را گفت: شرم نداری که از برای جوی سیم، دست پیش هر لثیم دراز می‌کنی؟ (سعدی، ۱۳۹۴)  
سیم دغل: [پول تقلبی؛ نقره تقلبی].  
تا چه خواهی خریدن ای مغرور/ روز در ماندگی به سیم دغل؟ (سعدی، ۱۳۹۴)  
سیم و زر: [نقره و طلا].  
سفله چو جاه آمد و سیم و زرش/ سیلی خواهد به ضرورت سرش (سعدی، ۱۳۹۴)  
مُلک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر به محل خطرست؛ یا دزد به یکبار ببرد یا خواجه به تفاریق بخورد (سعدی، ۱۳۹۴)  
یک حبه سیم: [اندکی پول؛ مقداری مختصر نقره].  
دست دراز از پی یک حبه سیم/ به که ببرند به دانگی و نیم (سعدی، ۱۳۹۴)  
- شَهروا/ شهرروا: سکه‌ای که فقط در شهری که ضرب می‌شده، ارزش داشته است (انوری، ۱۳۸۲).  
بزرگ‌زاده نادان به شَهروا ماند/ که در دیار غریبش به هیچ نستانند (سعدی، ۱۳۹۴).  
- قراضه: پول خرد؛ پول کم‌ارزش (انوری، ۱۳۸۲).  
این حرکت مناسب سیرت خردمندان نکردی، خرقۀ مشایخ به چنین مطربی دادن که در همه عمرش درمی بر کف و قراضه‌ای در دف نبوده است (سعدی، ۱۳۹۴). گروهی مردمان را دید هر یک به قراضه‌ای در مَعْبَر نشسته و رخت سفر بسته (سعدی، ۱۳۹۴)

- **گنج:** زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند؛ خزینۀ زر و سیم است؛ مال کثیر؛ سیم و زر؛ خواسته (دهخدا، ۱۳۷۷).
- چو دارند گنج از سپاهی دریغ/ دریغ آیدش دست بردن به تیغ (سعدی، ۱۳۹۴).
- اگر گنجی کنی بر عامیان بخش/ رسد هر کدخدایی را برنجی (سعدی، ۱۳۹۴)
- گنج صاحب‌هنر:** [گنج هنرمند].
- زبان در دهان ای خردمند چیست؟/ کلید در گنج صاحب‌هنر (سعدی، ۱۳۹۴)
- **گوهر:** هر سنگ که از آن منفعتی برآید همچو الماس و یاقوت و لعل و مروارید و امثال آن؛ سنگ قیمتی و گران‌بها؛ معرب آن جوهر است (دهخدا، ۱۳۷۷).
- او گوهر است، گو صدفش در جهان مباح/ دُر یتیم را همه کس مشتری بود (سعدی، ۱۳۹۴).
- اگر جاهلی به زبان‌آوری بر حکیمی غالب آید، عجب نیست که سنگی است که گوهری همی شکند (سعدی، ۱۳۹۴)
- جوهر:** هر سنگ معدنی گران‌بها مانند یاقوت و زمرد؛ گوهر (انوری، ۱۳۸۲).
- جوهر اگر در خلّاب افتد، همچنان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد، همان خسیس است (سعدی، ۱۳۹۴)
- **لعل:** نوعی سنگ قیمتی از ترکیبات منیزیم و آلومینیم به رنگ قرمز و گاهی سبز و زرد تا سیاه (انوری، ۱۳۸۲).
- آبگینه همه‌جا یابی از آن بی‌محل است/ لعل دشخوار به دست آید از آن است عزیز (سعدی، ۱۳۹۴).
- لعل بدخشان:** لعلی که از معادن بدخشان به دست می‌آید و بهترین نوع لعل است؛ لعل بدخشی (انوری، ۱۳۸۲).
- گر سنگ همه لعل بدخشان بودی/ پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی (سعدی، ۱۳۹۴).
- لعل پاره:** قطعه لعل؛ قطعه‌ای از لعل (دهخدا، ۱۳۷۷).
- سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای/ زنهار تا به یک نفّسش نشکنی به سنگ (سعدی، ۱۳۹۴).
- **لؤلؤ:** مروارید خرد؛ مقابل دُر و مروارید درشت (دهخدا، ۱۳۷۷).
- لالی:** جمع لؤلؤ؛ مرواریدها؛ گوهرها (انوری، ۱۳۸۲).
- بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی/ همچو عرق بر عذار شاهد غُضبان (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مرصع:** آنچه با جواهر تزیین شده باشد؛ جواهرنشان (انوری، ۱۳۸۲).
- توانگر فاسق کلوخ زراندود است و درویش صالح، شاهد خاک‌آلود. این دلق موسی است مرّقع و آن ریش فرعون مرصع (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مروارید:** توده سخت، گرد، کوچک و درخشان به رنگ سفید نقره‌ای یا خاکستری مایل به آبی که در بعضی از صدف‌های دریایی یافت می‌شود و از سنگ‌های قیمتی است؛ دُر؛ لؤلؤ (انوری، ۱۳۸۲).
- ناگاه کیسه‌ای یافتم پرمروارید. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است، و باز آن تلخی و نومیدی که بدانستم که مروارید است (سعدی، ۱۳۹۴).
- **معلوم:** دارایی؛ پول (انوری، ۱۳۸۲).

گفتم: مگر آن معلوم تو را دزد نبرد؟ گفت: بلی بردند، ولیکن مرا با آن الفتی چنان نبود که به وقت مفارقت خسته‌دلی باشد (سعدی، ۱۳۹۴). درویش ضعیف حال را در خشک‌سالی می‌پرس که چونی؟، الا به شرط آنکه مرهم ریشش بنهی و معلومی پیشش (سعدی، ۱۳۹۴).

- **نقد:** طلا؛ نقره؛ پول رایج (انوری، ۱۳۸۲).

مجلس واعظ چون کلبه بزآز است آنجا تا نقدی ندهی، بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاوری، سعادتت نبوی (سعدی، ۱۳۹۴). تا نقد کیسه همت درباخت و تیر جعبه حجت همه بینداخت (همان: ۵۰۴).

**نقد و جنس:** [پول و کالا].

درویش آن نقد و جنس را به اندک مدتی بخورد (سعدی، ۱۳۹۴).

- **نقره:** فلزی قیمتی سپید رنگ که از جهت ارزش پس از زر قرار دارد (دهخدا، ۱۳۷۷).

**نقره خام / سیم خام:** نقره خالص ضرب نشده؛ سیم [نقره] ساده (انوری، ۱۳۸۲).

در بیابان فقیر سوخته را / شلغم پخته به که نقره خام (سعدی، ۱۳۹۴).

- **نگین:** سنگ یا فلزی زینتی و معمولاً قیمتی که بر روی انگشتر، گوشواره، گردن‌بند و جز آن‌ها کار می‌گذارند؛ سنگ قیمتی که معمولاً برای تزئین بر روی چیزی کار می‌گذاشته‌اند؛ انگشتر (انوری، ۱۳۸۲).

**نگین گران‌مایه:** [نگین قیمتی؛ نگین ارزشمند].

چنان که حکایت کنند که: یکی از ملوک پارس ... نگینی گران‌مایه در انگشتری داشت (سعدی، ۱۳۹۴).

- **وجه:** پول نقد؛ مال؛ زر؛ دینار و درهم (دهخدا، ۱۳۷۷).

شب پراکنده خسب آن که پدید/ نبود وجه بامدادانش (سعدی، ۱۳۹۴).

**وجه کفاف:** مقدار پولی که برای گذراندن زندگی کافی است (انوری، ۱۳۸۲).

چنین کسان را وجه کفاف به تفاریق مجری باید داشت تا در نفقه اسراف نکنند (سعدی، ۱۳۹۴). فرمود تا وجه کفاف او معین دارند و بار عیال و اطفال از دل او برخیزد (سعدی، ۱۳۹۴).

### بدهی‌ها

- **قرض:** مال، به‌ویژه پول که از کسی گرفته و پس از مدتی پس داده شود؛ بدهی (انوری، ۱۳۸۲).

کو قرض خدا نمی‌گزارد/ از قرض تو نیز غم ندارد (سعدی، ۱۳۹۴).

- **وام:** قرض؛ دین؛ [بدهی] (دهخدا، ۱۳۷۷).

**وام دادن:** قرض دادن (دهخدا، ۱۳۷۷).

گفت: هر چه درویشانند مر ایشان را وامی بده و آنچه توانگراند از ایشان چیزی بخواه (سعدی، ۱۳۹۴).

وامش مده آن که بی‌نمازست / گر چه دهندش ز فاقه بازست (سعدی، ۱۳۹۴).

## سرمایه و سود و زیان

- **بضاعت:** سرمایه؛ مال التجاره؛ مکت و ثروت؛ مال و اسباب (دهخدا، ۱۳۷۷).
- فلان انبازم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان (سعدی، ۱۳۹۴). حکما گفته‌اند: توانگری به قناعت، به از توانگری به بضاعت (سعدی، ۱۳۹۴).
- بضاعت مُزجاة / مزجات:** سرمایه اندک؛ سرمایه کم (دهخدا، ۱۳۷۷).
- اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مُزجاة به حضرت عزیز آورده (سعدی، ۱۳۹۴).
- بهای بضاعت:** [قیمت کالا؛ قیمت مال].
- عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت (سعدی، ۱۳۹۴).
- **تمکین:** توانایی مالی؛ استطاعت مالی (انوری، ۱۳۸۲).
- آن که ناگاه کسی گشت، به چیزی نرسید/ وین به تمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز (سعدی، ۱۳۹۴).
- **تنعم:** به ناز و نعمت پرورده شدن؛ به ناز و نعمت زیستن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- آن که در راحت و تنعم زیست/ او چه داند که حال گرسنه چیست؟ (سعدی، ۱۳۹۴).
- **توانگر:** ثروتمند؛ دارا (انوری، ۱۳۸۲).
- باری توانگر گفت درویش را: چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی؟ (سعدی، ۱۳۹۴).
- ای قناعت، توانگر گردان/ که ورای تو هیچ نعمت نیست (سعدی، ۱۳۹۴).
- توانگری:** وضع و حالت توانگر؛ توانگر بودن؛ ثروت و مال را داشتن (انوری، ۱۳۸۲).
- توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل نه به سال (سعدی، ۱۳۹۴).
- مطلب گر توانگری خواهی/ جز قناعت که دولتی است هنی (سعدی، ۱۳۹۴).
- توانگر شدن:** ثروتمند شدن (انوری، ۱۳۸۲).
- آورده‌اند که در مصر اقارب درویش داشت؛ بعد از هلاک او به بقیه مال او توانگر شدند (سعدی، ۱۳۹۴).
- **خسارت:** کم شدن سرمایه بعد از معامله؛ زیان دیدن؛ ضرر کردن؛ زیان؛ آسیب؛ ضرر (انوری، ۱۳۸۲).
- خسارت افتادن:** [خسارت دیدن؛ زیان رسیدن].
- بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: باید که این سخن با هیچ کس در میان ننهی... تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه (سعدی، ۱۳۹۴).
- **دولت:** ثروت؛ مال؛ اقبال؛ بخت و سعادت؛ توانایی (دهخدا، ۱۳۷۷).
- مطلب گر توانگری خواهی/ جز قناعت که دولتی است هنی (سعدی، ۱۳۹۴).
- کس نتواند گرفت دامن دولت به زور/ کوشش بی‌فایده‌ست و سمه بر ابروی کور (سعدی، ۱۳۹۴).
- دولت و نعمت:** [ثروت و مکت و فراوانی].
- وان که در دولت و در نعمت و آسانی زیست/ مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید (سعدی، ۱۳۹۴).
- صاحب‌دولت:** ثروتمند و دارای قدرت؛ نیک‌بخت؛ سعادت‌مند (انوری، ۱۳۸۲).

- صاحب دولتی به تو رسید و بر تو ببخشایید و کسر حال تو را به تفقّدی جبر کرد (سعدی، ۱۳۹۴).
- ملک و دولت:** [سلطنت و ثروت].
- تمیز باید و تدبیر و عقل، وانگه مُلک/ که مُلک و دولت نادان سلاح جنگ خداست (سعدی، ۱۳۹۴).
- **سرمایه:** ثروتی به شکل پول یا ملک و مانند آن‌ها؛ مالی که عواید پولی به‌دست می‌دهد (انوری، ۱۳۸۲). در لغت‌نامهٔ دهخدا بین مایه و سرمایه فرق اندکی بدین شرح آمده است: مایه رأس‌المال است و آن سودی که حاصل می‌شود اگر خرج نکنند بر مایه اضافه کنند، سرمایه شود (دهخدا، ۱۳۷۷).
- با آن که بضاعتی ندارم/ سرمایه طاعتی ندارم (سعدی، ۱۳۹۴).
- **سود:** نفع؛ فایده؛ حاصل؛ منفعت؛ انتفاع؛ مقابل زیان (دهخدا، ۱۳۷۷).
- دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را/ وقت دعا بر خدا، وقت کرم در بغل؟ (سعدی، ۱۳۹۴).
- سود و سرمایه:** فرع و اصل مال (اشتری، ۱۳۸۵).
- به مثابتی که قبلهٔ چشمم جمال او بودی و سود و سرمایهٔ عمرم وصال او (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مایه:** پول؛ مال؛ ثروت؛ پولی که برای خرید یا ساخت چیزی هزینه شده؛ وجه و دارایی اولیه‌ای که شخص آن را دست‌مایه قرار دهد و با آن کار کند تا درآمد و سود کسب کند؛ سرمایه (انوری، ۱۳۸۲).
- گفت تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه و دیگری شماتت همسایه (سعدی، ۱۳۹۴).
- گران‌مایه:** باارزش؛ قیمتی (انوری، ۱۳۸۲).
- حکایات و سیر ملوک ماضی رحمهم الله در این کتاب درج کردیم و برخی از عمر گران‌مایه بر او خرج (سعدی، ۱۳۹۴).
- **نعمت:** ثروت؛ دارایی؛ روزی؛ عطا؛ بخشایش؛ انعام (دهخدا، ۱۳۷۷).
- پدرش را و مادرش را بخواند و به نعمت بی‌کران خشنود کرد (سعدی، ۱۳۹۴).
- دریاب کنون که نعمتت هست به دست/ کاین دولت و مُلک می‌رود دست به دست (سعدی، ۱۳۹۴).
- خداوندان نعمت:** [ثروتمندان؛ صاحبان مال و ثروت].
- ای خداوندان نعمت، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال از جهان برخاستی (سعدی، ۱۳۹۴).
- پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده‌ای را دست و پای بسته عقوبت همی کرد (سعدی، ۱۳۹۴).
- مزید نعمت:** [افزونی دارایی و ثروت؛ زیاد شدن مال و ثروت].
- و به شکر اندرش مزید نعمت. (سعدی، ۱۳۹۴).
- ناز و نعمت:** رفاه و آسایش (انوری، ۱۳۸۲).
- فی‌الجمله پسر را به ناز و نعمت برآوردن گرفت و استادان به تربیت او نصب کرد (سعدی، ۱۳۹۴).
- نعمت و جاه:** [دارایی و مقام؛ ثروت و مقام].
- شوربختان به آرزو خواهند/ مُقبلان را زوال نعمت و جاه (سعدی، ۱۳۹۴).

- **منعم:** دارای مال و نعمت بسیار؛ ثروتمند؛ توانگر؛ آن که به دیگران احسان می‌کند؛ بسیار بخشنده (انوری، ۱۳۸۲).

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست/ هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت (سعدی، ۱۳۹۴).

**نعیم:** نعمت؛ فراخی مال (دهخدا، ۱۳۷۷).

نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنّت ... هر روز به شهری ... از نعیم دنیا متمتع (سعدی، ۱۳۹۴). شکر نعمت حق همچنان می‌گفت که: الحمدلله که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم (سعدی، ۱۳۹۴).

### درآمد و هزینه

#### - درآمد

- **ارتفاع:** مطلق عایدات و خراج؛ غله و محصولی که از باغ و زمین مستغل بردارند و نیز عایدات مملکتی (انوری، ۱۳۵۵).

چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند (سعدی، ۱۳۹۴). همی‌نمایند که مال بی‌کران داری و ما را مهمی هست. اگر به برخی از آن دست‌گیری کنی، چون ارتفاع رسد، وفا کرده شود و شکر گفته (سعدی، ۱۳۹۴).

- **تحصیل:** به‌دست آوردن؛ کسب کردن؛ جمع‌آوری مالیات (انوری، ۱۳۸۲).

مکن نماز بر آن هیچ‌کس که هیچ نکرد/ که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد (سعدی، ۱۳۹۴).

- **ترکه:** میراث و آنچه از شخص متوفی باقی ماند؛ پس‌نهاد (دهخدا، ۱۳۷۷).

پارسازاده‌ای را نعمت بیکران از ترکه عمّان به‌دست افتاد (سعدی، ۱۳۹۴).

- **تمتع:** برخورداری؛ بهره؛ سود (دهخدا، ۱۳۷۷).

**تمتع یافتن:** بهره و فایده یافتن؛ نصیب یافتن؛ تمتع بردن (دهخدا، ۱۳۷۷).

این پسر همچنان از باغ زندگانی بر نخورده و از ریعان جوانی تمتع نیافته (سعدی، ۱۳۹۴).

- **حاصل:** درآمد؛ دخل؛ بهره؛ سود؛ فایده؛ نفع؛ «مقدار مالی است که در خزانه یا در نزد کارگزار موجود است» (انوری، ۱۳۵۵).

**حاصل کردن:** به‌دست آوردن؛ تحصیل؛ اکتساب (دهخدا، ۱۳۷۷).

یا کمینه پیشه‌وری که به سعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی از بهر نان ریخته نگردد (سعدی، ۱۳۹۴).

- **حظ:** بهره؛ نصیب؛ سهم (دهخدا، ۱۳۷۷).

آن که حظ آفرید و روزی سَخْت/ یا فضیلت همی‌دهد یا بخت (سعدی، ۱۳۹۴).

- **دَخل:** پولی که در نتیجه کارکردن به دست می‌آید؛ درآمد؛ مالیات؛ خراج؛ محصول یا آنچه درآمد ایجاد می‌کند (انوری، ۱۳۸۲).

چو دَخلت نیست خرج آهسته‌تر کن/ که می‌گویند ملاحان سرودی (سعدی، ۱۳۹۴).

گفتم: ای یار، توانگران دَخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان ... و محتمل بار گران از بهر راحت دگران (سعدی، ۱۳۹۴).

**دخَل مُعین:** [درآمد مشخص؛ درآمد مقرر].

خرج فراوان کردن مسلم کسی راست که دخل معین دارد (همان: ۴۸۲). گفت: هر یکی را دخلی معین است به وقتی معلوم (سعدی، ۱۳۹۴).

**دخَل و خرج:** درآمد و هزینه (انوری، ۱۳۸۲).

ای فرزند، دخل آب روان است و خرج آسیای گردان؛ یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی راست که دخل معین دارد (سعدی، ۱۳۹۴).

- **طرح:** فروختن جنسی به زور به رعایا؛ رسمی است مقرر که حکام ظالم جنس خود را به قیمت افزوده به رعایا و زیردستان دهند (دهخدا، ۱۳۷۷).

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح (سعدی، ۱۳۹۴).

- **فروختن:** واگذار کردن چیزی به دیگری در ازای دریافت پول؛ مقابل خریدن؛ در معرض فروش قرار دادن (انوری، ۱۳۸۲).

دین به دنیا فروشان خرنند، یوسف را بفروشد تا چه خرنند؟ (سعدی، ۱۳۹۴).

- **مزروع:** آنچه کشته شده و به بار آمده باشد چنان که گندم و جو و دیگر غلات (دهخدا، ۱۳۷۷).

هر که مزروع خود بخورد به خوید/ وقت خرمنش خوشه باید چید (سعدی، ۱۳۹۴).

- **میراث:** ارث؛ آنچه از گذشتگان باقی مانده است (انوری، ۱۳۸۲).

رَدِ میراث سخت‌تر بودی/ وارثان را ز مرگ خویشاوند (سعدی، ۱۳۹۴).

**میراث گرفتن:** ارث بردن.

ملک‌زاده‌ای گنج فراوان از پدر میراث گرفت (سعدی، ۱۳۹۴).

- **نفع:** سود؛ فایده؛ حاصل؛ بهره؛ مقابل ضرر و زیان (دهخدا، ۱۳۷۷).

ببخش و منت منه که نفع آن به تو باز می‌گردد (سعدی، ۱۳۹۴).

**منافع:** منفعت‌ها؛ سودها؛ فایده‌ها (انوری، ۱۳۸۲).

به دریا در، منافع بی‌شمار است/ و گر خواهی سلامت، بر کنار است (سعدی، ۱۳۹۴).

دَر، دُر را هم به ذهن متبادر می‌کند.

پسر گفت: ای پدر! فواید سفر بسیار است: از نُزْهت خاطر و جَرِ منافع ... و مزید مال و مُکْتَسَب (سعدی، ۱۳۹۴).

**نفع داشتن:** سودمند بودن؛ مفید بودن (دهخدا، ۱۳۷۷).

الا تا نشنوی مدح سخن‌گوی/ که اندک مایه نفعی از تو دارد (سعدی، ۱۳۹۴).

- **خرید**

- **خریدن:** پول دادن [یا وعده پول دادن] در ازای چیزی و اکتیاع کردن، ضد فروختن (دهخدا، ۱۳۷۷).

- او را تو به ده درم خریدی/ آخر نه به قدرت آفریدی (سعدی، ۱۳۹۴).
- بی‌فایده هر که عمر درباخت/ چیزی نخرید و زر بینداخت (سعدی، ۱۳۹۴).
- به حیف خریدن: [به بهای کم و اندک خریدن].
- ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح (سعدی، ۱۳۹۴).
- خریدار: خریدکننده؛ مشتری؛ بایع (دهخدا، ۱۳۷۷).
- پیش کسی رو که طلب‌گار توست/ ناز بر آن کن که خریدار توست (سعدی، ۱۳۹۴).
- هزینه - حقوق و دستمزد**
- اجرت: دست‌مزد؛ مزد کار (انوری، ۱۳۸۲).
- مصلحت آن دیدند که با او به مصالحت گرایند و به اجرت کشتی مسامحت نمایند (سعدی، ۱۳۹۴).
- ادرار: پول و مالی که به طور مرتب در رأس یک زمان معین به کسی می‌رسیده است؛ جیره؛ موجب؛ مقرری (انوری، ۱۳۸۲).
- یکی از بزرگان حُسن ظنی بلیغ در حق این طایفه داشت و ادراری معین کرد (سعدی، ۱۳۹۴). گفتم: خاموش که اشارت خواجه علیه السلام به فقر طایفه‌ای است که مرد میدان رضایند و تسلیم تیر قضا؛ نه اینان که خرقة ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند (سعدی، ۱۳۹۴).
- برگ: اسباب خانه و ساخته؛ لوازم؛ اثاث؛ وسایل؛ توشه (دهخدا، ۱۳۷۷).
- غم فرزند و برگ و جامه و قوت/ بازت آرد ز سیر در ملکوت (سعدی، ۱۳۹۴).
- برگ عیش: توشه زندگی (دهخدا، ۱۳۷۷).
- برگ عیشی به گور خویش فرست/ کس نیارد ز پس، ز پیش فرست (سعدی، ۱۳۹۴).
- دست‌رنج: پول و هر چه به واسطه زحمت حاصل شود؛ حاصل و نتیجه کوشش؛ کرایه و موجب؛ مزد دست؛ مزد کاری که به دست کرده باشند (دهخدا، ۱۳۷۷).
- سرکه از دست‌رنج خویش و تره/ بهتر از نان دهخدا و بره (سعدی، ۱۳۹۴).
- رزق: روزی؛ مقرری؛ هر چه از آن نفع بردارند (دهخدا، ۱۳۷۷).
- رزق هر چند بی‌گمان برسد/ شرط عقل است جُستن از درها (سعدی، ۱۳۹۴).
- مسکین حریص در همه عالم همی‌رود/ او در قفای رزق و اجل در قفای او (سعدی، ۱۳۹۴).
- روزی: رزق؛ وجه معاش؛ نصیب و قسمت و حصه و بهره (دهخدا، ۱۳۷۷).
- اگر روزی به دانش در فزودی / ز نادان تنگ‌روزی‌تر نبودی (سعدی، ۱۳۹۴).
- مرا آن ماهی روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود. صیاد بی‌روزی در دجله نگیرد و ماهی بی‌اجل بر خشک نمیرد (سعدی، ۱۳۹۴).
- کفاف: آن اندازه از مال و روزی که برای گذران زندگی روزانه کافی باشد (انوری، ۱۳۸۲).

- یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزدیک من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی‌آرم (سعدی، ۱۳۹۴: ۲۸۶). یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مرسوم**: آنچه از طرف حکومت یا دولت به کسی برای انجام کاری داده می‌شود؛ جیره؛ موجب (انوری، ۱۳۸۲). متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است و مترصد فرمان (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مزد**: آنچه در برابر انجام دادن کاری یا خدمتی به کسی می‌دهند؛ اجرت کار کردن؛ اجرت؛ پاداش؛ صدقه (انوری، ۱۳۸۲).
- اگر به کرم رنجه شوی، مزد یابی؛ باشد که وصیتی همی کند (سعدی، ۱۳۹۴).
- خراج اگر نگرارد کسی به طبیعت نفس/ به قهر از او بستانند و مزد سرهنگی (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مشاوه**: آنچه در مدتی مقرر معمولاً یک ماه، در مقابل کار کسی به او می‌پرداختند؛ حقوق ماهیانه (انوری، ۱۳۸۲).
- گفت: تو را مشاوه چندست؟ گفت: هیچ. گفت: پس چرا زحمت خود همی دهی؟ (سعدی، ۱۳۹۴).
- **معاش**: زندگانی کردن؛ آنچه بدان زندگانی کنند؛ اسباب زندگانی و گذران و روزی (دهخدا، ۱۳۷۷).
- حاکم این سخن را عظیم بیسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا به قاعده ماضی مهیا دارند (سعدی، ۱۳۹۴).
- **نان**: جیره؛ موجب؛ وظیفه و مقرری مرتب ماهانه یا سالانه (حافظ، ۱۳۶۲).
- نان از برای کُنج عبادت گرفته‌اند/ صاحب‌لان نه کُنج عبادت برای نان (سعدی، ۱۳۹۴).
- نامم افزود و آبرویم کاست/ بینوایی به از مدلت خواست (سعدی، ۱۳۹۴).
- نان وقف**: نانی که موقوفات دیگران به دست آرند؛ معاشی که به طفیل موقوفه‌ای تأمین شود (دهخدا، ۱۳۷۷).
- یکی را از علمای راسخ پرسیدند که: چه فرمایی در نان وقف؟ گفت: اگر نان از بهر جمعیت خاطر می‌ستاند، حلال است و اگر جمع از بهر نان می‌نشیند حرام (سعدی، ۱۳۹۴).
- **وظیفه**: پولی که شخص با آن گذران زندگی می‌کند؛ وجه معاش؛ حقوق؛ مستمری (انوری، ۱۳۸۲).
- آورده‌اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم (سعدی، ۱۳۹۴).
- وظیفه خور**: آنکه مستمری می‌گیرد؛ وظیفه خوار (انوری، ۱۳۸۲).
- ای کریمی که از خزانه غیب/ گبر و ترسا وظیفه خور داری (سعدی، ۱۳۹۴).
- **هزینه - سایر**
- **اسراف/ اسراف کردن**: ول خرجی؛ گزاف و بی‌اندازه یا بی‌جا و بی‌محل خرج کردن؛ زیاده از حاجت خرج کردن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- چنین کسان را وجه کفاف به تفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند (سعدی، ۱۳۹۴).
- **خرج**: بیرون شدن از مال هر چه باشد؛ هزینه؛ دررفت؛ مصرف؛ مقابل دخل؛ ضد درآمد؛ به کار بردن پول؛ دادن پول و خریدن چیزی (دهخدا، ۱۳۷۷).

- اخراجات:** هزینه‌ها؛ خرج‌ها؛ مخارج؛ مالیات (انوری، ۱۳۸۲).
- گفت: همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات (سعدی، ۱۳۹۴).
- خرج کردن:** هزینه کردن؛ صرف کردن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- خرج فراوان کردن مسلم کسی راست که دخل معین دارد (سعدی، ۱۳۹۴).
- چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن / که می‌گویند ملاحان سرودی (سعدی، ۱۳۹۴).
- **صرف کردن:** هزینه کردن؛ خرج کردن؛ مصرف کردن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- یکی را از بندگان خاص کیسه‌ای درم داد تا صرف کند بر زاهدان (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مُبَدَّر:** آن که پول و مال خود را بیهوده خرج می‌کند؛ اسراف‌کار (انوری، ۱۳۸۲).
- گفت این گدای مُبَدَّر را که چندان نعمت به چندین مدت برانداخت، برانید (سعدی، ۱۳۹۴).
- **مؤونت / مئونت:** هزینه؛ خرج؛ لوازم زندگی (انوری، ۱۳۸۲).
- حاکم این سخن عظیم بیسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا به قاعده ماضی مهیا دارند و مؤونت ایام تعطیل وفا کنند (سعدی، ۱۳۹۴).
- **نفقه:** مالی که برای ادامه زندگی صرف هزینه همسر و فرزندان شود؛ هزینه؛ خرج؛ خرج راه؛ آذوقه (انوری، ۱۳۸۲).
- چنین کسان را وجه کفاف به تفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند (سعدی، ۱۳۹۴).
- خرقه‌پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود، یکی از امرای عرب مر او را صد دینار بخشیده بود تا نفقه فرزندان کند (سعدی، ۱۳۹۴).
- بازار، شرایط معامله و سنجش**
- **ارزیدن:** قیمت داشتن؛ بها داشتن؛ ارزش داشتن؛ معادل قیمتی بودن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- خانه‌ای را که چون تو همسایه است / ده درم سیم کم‌عیار ارزد (سعدی، ۱۳۹۴).
- لکن امیدوار باید بود / که پس از مرگ تو هزار ارزد (سعدی، ۱۳۹۴).
- **بازار:** محل خرید و فروش کالا و خوراک و پوشاک (دهخدا، ۱۳۷۷: ۴۰۸۲).
- اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی / چو خرمهره بازار از او پُر شدی (سعدی، ۱۳۹۴).
- بازار تیز کردن:** رواج دادن بازار؛ رونق دادن بازار (دهخدا، ۱۳۷۷).
- دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی / بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی (سعدی، ۱۳۹۴).
- بازار شکستن:** از رونق و روایی و رواج انداختن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- جمال یوسفی به زیان آمده؛ بر سیب زرخدانش چون به گردی نشسته و رونق بازار حُسنش شکسته (سعدی، ۱۳۹۴).
- به بازار رفتن: [ره‌سپار بازار شدن].
- ای تهی دست رفته در بازار / ترسمت پُر نیآوری دستار (سعدی، ۱۳۹۴).

- کساد شدن بازار:** بی‌رونق شدن؛ بی‌مشتی و خریدار گردیدن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- یکی از اینان حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان؛ ظن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد (سعدی، ۱۳۹۴).
- گرم ماندن بازار:** [رونق داشتن بازار].
- ای زبردست زبردست آزار / گرم تا کی بماند این بازار؟ (سعدی، ۱۳۹۴).
- **بیع:** خرید و فروش؛ معامله؛ مبادله کالا با هر چیزی معادل و هم‌قیمت آن (معمولاً پول) با رضایت طرفین (انوری، ۱۳۸۲).
- عقد بیع:** بستن پیمان خرید و فروش؛ اجرای صیغه بیع (دهخدا، ۱۳۷۷).
- در عقد بیع سرایی مُترَدَد بودم. جهودی گفت: بحر که من کدخدای قدیم این محلّتم (سعدی، ۱۳۹۴).
- **تجارت:** داد و ستد؛ خرید و فروش؛ سوداگری و بازرگانی (دهخدا، ۱۳۷۷).
- ورت جاه و مال است و زرع و تجارت / چو دل با خدای است خلوت نشینی (سعدی، ۱۳۹۴).
- سه چیز پایدار نماند: مال بی‌تجارت و علم بی‌بحث و مُلک بی‌سیاست (سعدی، ۱۳۹۴).
- ترک تجارت کردن:** [تجارت را کنار گذاشتن].
- از آن پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم (سعدی، ۱۳۹۴).
- **ثمین:** گران‌بها؛ پرقیمت؛ پربها؛ قیمتی؛ گران‌قیمت (دهخدا، ۱۳۷۷).
- عابد را دید از هیأت نخستین بگردیده و سرخ و سپید برآمده و فربه شده و لبس ثمین پوشیده و بر بالش دیبا تکیه زده (سعدی، ۱۳۹۴). ابلهی را دیدم سَمین، خلعتی ثمین در بر و قصبی مصری بر سر و مرکبی تازی در زیر ران و غلامی از پی دوان (سعدی، ۱۳۹۴).
- **جو:** کنایه از مقدار کم و ناچیز؛ کنایه از بسی بی‌ارزش، بی‌ارج و بها (دهخدا، ۱۳۷۷).
- چرا نستانی از هر یک جوی سیم / که گرد آید تو را هر وقت گنجی (سعدی، ۱۳۹۴).
- چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور / جوی زر بهتر از پنجاه من زور (سعدی، ۱۳۹۴).
- جو جو:** اندک‌اندک؛ ذره ذره (دهخدا، ۱۳۷۷).
- گفت ای خداوند روی زمین، لایق قدر بزرگ سلطان کجا باشد دست همت به مال چون من گدایی آلوده کردن که جو جو به گدایی فراهم آورده‌ام (سعدی، ۱۳۹۴).
- **حساب:** دانش حفظ و رسیدگی به اندازه و مقدار دریافت‌ها و پرداخت‌ها؛ محاسبه؛ رسیدگی به اعمال یا دریافت‌ها و پرداخت‌های کسی (انوری، ۱۳۸۲).
- هر که خیانت ورزد پشتش از حساب بلرزد (سعدی، ۱۳۹۴).
- بی‌حساب:** بی‌شمار؛ بی‌اندازه (دهخدا، ۱۳۷۷).
- باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده. (سعدی، ۱۳۹۴).
- **دست به دست بردن:** «کنایه از سریع بردن چیز گران‌بها» (حافظ، ۱۳۹۳).
- چنان که دست به دست آمده‌ست مُلک به ما / به دست‌های دگر همچنین بخواهد رفت (سعدی، ۱۳۹۴).

- دریاب کنون که نعمتت هست به دست/ کاین نعمت و مُلک می‌رود دست به دست (سعدی، ۱۳۹۴).
- رونق: گرمی بازار؛ رواج (دهخدا، ۱۳۷۷).
- شب‌پره گر وصل آفتاب نخواهد/ رونق بازار آفتاب نکاهد (سعدی، ۱۳۹۴).
- رونق شکستن: از رواج و اعتبار انداختن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- جمال یوسفی به زبان آمده؛ بر سیب زنخدانش چو به گُردی نشسته و رونق بازار حُسنش شکسته (سعدی، ۱۳۹۴).
- عیار: معیار و ترازوی زرسنج؛ آنچه از درهم و دینار از طلا یا نقره خالص قرار داده باشند که با سنگ محک سنجیده شود؛ مجازاً ارزش داشتن (حافظ، ۱۳۹۳).
- کم‌عیار: کم‌ارزش؛ آنچه درجه خلوصش کم است (اشتری، ۱۳۸۵).
- خانه‌ای را که چون تو همسایه است/ ده درم سیم کم‌عیار از (سعدی، ۱۳۹۴).
- قیمت: میزان پولی که در قبالی دست‌یابی به یک کالا یا خدمت پرداخت می‌شود؛ ارزش معاملاتی یک کالا که با پول سنجیده می‌شود؛ بها؛ ارزش؛ اعتبار (انوری، ۱۳۸۲).
- گر سنگ همه لعل بدخشان بودی/ پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی (سعدی، ۱۳۹۴).
- سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین بشکست/ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود (سعدی، ۱۳۹۴).
- به قیمت ستاندن: [به قیمت واقعی خریدن؛ به بهای روز خریدن؛ کمتر از قیمت واقعی خریدن].
- گفت زینهار تا نمک به قیمت بستانی تا رسمی نگردد و دیه خراب نشود. (سعدی، ۱۳۹۴).
- عظیم‌قیمت: [ادارای قیمت بالا؛ قیمت زیادی داشتن].
- گفت: گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که عظیم قیمتی دارد (سعدی، ۱۳۹۴).
- کاسد: آنچه رواج و قیمتی ندارد؛ بی‌رونق؛ کساد (انوری، ۱۳۸۲).
- یکی از اینان حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان؛ ظن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد (سعدی، ۱۳۹۴).
- گزاف: فروش کالا یک‌باره به بهای ارزان، به اصطلاح امروزی: چکی؛ به قیمت مایه‌کاری (حافظ، ۱۳۶۲). بیش از حد معمول (درباره قیمت، هزینه، درآمد و ...)؛ بسیار؛ فراوان (انوری، ۱۳۸۲).
- نه هر که قوت بازوی منصبی دارد/ به سلطنت بخورد مال مردمان به گزاف (سعدی، ۱۳۹۴).
- محک: سنگ مخصوصی که با کشیدن طلا و نقره بر روی آن عیار آن‌ها را تعیین می‌کنند (انوری، ۱۳۸۲).
- محک داند که زر چیست و گدا داند که مُمسک کیست (سعدی، ۱۳۹۴).
- مشتری: آن‌که چیزی می‌خرد؛ خریدار؛ مراجعه‌کننده برای دریافت خدمتی از کسی یا جایی (انوری، ۱۳۸۲).
- او گوهر است، گو صدفش در جهان مباش/ دُر یتیم را همه کس مشتری بود (سعدی، ۱۳۹۴).
- معامله: معامله؛ مالیات یا اصول و رموز تعیین و اخذ مالیات (انوری، ۱۳۸۲).
- آنکه که از این معامله باز آمد (سعدی، ۱۳۹۴). از آن‌جا که همت درویشان است و صدق معامله ایشان خاطری همراه ما کن که از دشمن صعب‌اندیشناکم (سعدی، ۱۳۹۴).
- معامله: دادن چیزی به کسی و بهای آن را گرفتن؛ خرید و فروش؛ داد و ستد (انوری، ۱۳۸۲).

نه هر که در مجادله چُست در معامله دُرست (سعدی، ۱۳۹۴).

- نفیس: گرن‌بها؛ قیمتی (انوری، ۱۳۸۲).

جوهر اگر در خلاب افتد، همچنان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد، همان خسیس است (سعدی، ۱۳۹۴).

- نقد: ویژگی پول موجود و آماده پرداخت؛ مقابل نسیه؛ ویژگی خریدی که پول آن بی‌درنگ پرداخت می‌شود؛ به

صورت پرداخت پول آماده در مقابل جنس هنگام خرید (انوری، ۱۳۸۲).

اگر گویی غم دل با کسی گوی/ که از رویش به نقد آسوده گردی (سعدی، ۱۳۹۴).

## ۶-۲. مالیات

- خاص کردن: مصادره کردن املاک و اموال و آن‌ها در تملک پادشاه یا حاکم درآوردن (انوری، ۱۳۸۲: ۲۶۲۹).

فی الجملة به انواع عقوبت گرفتار بودم تا در این روزها که مژده سلامت حجاج برسید از بند گرانم خلاص کردند و

ملک موروثم خاص (سعدی، ۱۳۹۴).

- خراج: نوعی مالیات؛ آنچه پادشاه و حاکم از رعایا گیرند، گفته‌اند که خراج آن چیزی است که در حاصل مزروعات

گیرند و باج آن چیزی است که جهت حق صیانت و حفاظت از سوداگران گیرند (دهخدا، ۱۳۷۷).

خراج گزاردن: باج دادن؛ مالیات دادن (دهخدا، ۱۳۷۷).

خراج اگر نگرارد کسی به طیب نفس/ به قهر از او بستانند و مزد سرهنگی (سعدی، ۱۳۹۴).

خراج دادن: امالیات دادن، مالیات پرداخت کردن.

کس نیاید به خانه درویش/ که خراج زمین و باغ بده (سعدی، ۱۳۹۴).

- زکات/ زکوة: مقدار معینی است از مال که مسلمان آزاد مکلف از اموال معین خود پس از حصول نصاب و

گذشتن یک سال خراج ساخته و تنها برای امتثال امر خدا به فقیر مسلمان غیرهاشمی می‌دهد بدون انتظار داشتن

هیچ گونه سودی (دهخدا، ۱۳۷۷).

زکات مال به در کن که فضلۀ رز را/ چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور (سعدی، ۱۳۹۴).

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی/ زکوة [زکات] و فطره و اعتاق و هدی و قربانی (سعدی، ۱۳۹۴).

مُزْكَأ / مَزْكَی: زکات داده شده؛ پاک شده (انوری، ۱۳۸۲).

اگر قدرت جودست و گر قوت سجود، توانگران را به میسر شود که مال مُزْكَأ دارند (سعدی، ۱۳۹۴).

- فطره: فطره؛ آنچه از پول یا جنس به مقدار معین، که مسلمانان در روز عید فطر به نیازمندان می‌بخشند

(انوری، ۱۳۸۲).

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی/ زکوة [زکات] و فطره و اعتاق و هدی و قربانی (سعدی، ۱۳۹۴).

- مصادره: گرفتن اموال و دارایی‌های دیگری با توسل به زور معمولاً از سوی حکومت (انوری، ۱۳۸۲).

مصادره کردن: گرفتن اموال و دارایی‌های دیگری با توسل به زور معمولاً از سوی حکومت (انوری، ۱۳۸۲).

اتفاقاً حرکتی از او در نظر سلطان ناپسند آمد، مصادره کرد و عقوبت فرمود (سعدی، ۱۳۹۴). یکی اشارت به

کشتنش کرد و دیگری به زبان بریدن و دیگری به مصادره کردن و نفی (سعدی، ۱۳۹۴)

## ۲-۷. مشاغل مالی و مالیاتی

- **بازرگان:** آن‌که کارش خرید و فروش کالا به صورت عمده یا صادر و وارد کردن آن است؛ تاجر (انوری، ۱۳۸۲).  
بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتگار (سعدی، ۱۳۹۴). بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد (سعدی، ۱۳۹۴)

**بازرگانان:** [جمع بازرگان. ر. ک. بازرگان].

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. من بنده امید آورده‌ام نه طاعت، به دریوزه آمده‌ام نه به تجارت (سعدی، ۱۳۹۴)، کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی‌قیاس ببرند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیغمبر شفیع آوردند، سودی نداشت (سعدی، ۱۳۹۴).

- **پيله‌ور:** کاسب معمولاً دوره‌گرد که اجناس خرده‌ریز می‌فروشد؛ دکان‌داری که اجناس خرده‌ریز می‌فروشد (انوری، ۱۳۸۲).

چو در بسته باشد چه داند کسی / که جوهر فروش است یا پيله‌ور (سعدی، ۱۳۹۴).

- **تاجر:** بازرگان (انوری، ۱۳۸۲).

آن شنیدستی که روزی تاجری / در بیابانی بیفتاد از ستور؟ (سعدی، ۱۳۹۴).

دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغانین از گل بر نیاید: تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته (سعدی، ۱۳۹۴).

- **جوهر فروش:** [جواهر فروش؛ گوهر فروش].

چو در بسته باشد چه داند کسی / که جوهر فروش است یا پيله‌ور (سعدی، ۱۳۹۴).

**جوهری:** [گوهر فروش؛ جواهر فروش].

**جوهریان:** [جمع جوهری؛ جواهر فروشان؛ گوهر فروشان].

شبه در جوهریان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد (سعدی، ۱۳۹۴). اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره که حکایت همی کرد (سعدی، ۱۳۹۴).

- **رفع:** تعیین و محاسبه درآمد و عایدی؛ حساب‌رسی [امروزه معادل ممیزی مالیاتی است] (انوری، ۱۳۸۲).

مکن فراخ‌روی در عمل اگر خواهی / که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ (سعدی، ۱۳۹۴).

- **صاحب دیوان:** سرکار و ناظر خزانه و مالیه دولت؛ عهده‌دار عایدات مملکت؛ شغلی بوده است تقریباً معادل با وظیفه مستوفی یا مستوفی‌الممالک در این اواخر یا وزارت مالیه کنونی (دهخدا، ۱۳۷۷). «ظاهراً از مأموران دیوان استیفا که بر خزانه و مالیه و عایدات و خراج و دخل و خرج نظارت می‌کرده و پرداخت مستمری‌ها با تصدی یا دخالت یا نظارت وی انجام می‌گرفته است» (انوری، ۱۳۵۵).

دیدم که متغیر می‌شود و نصیحت به غرض می‌شوند، به نزدیک صاحب دیوان رفتم (سعدی، ۱۳۹۴). به نزدیک صاحب دیوان رفتم، به سابقه معرفتی که میان ما بود و صورت حالش بیان کردم و اهلیت و استحقاقش بگفتم تا به کاری مختصرش نصب کردند (سعدی، ۱۳۹۴).

- سرهنگ: مأمور وصول [مالیات] (سعدی، ۱۳۹۴).
- خراج اگر نگزارد کسی به طبیعتِ نفس/ به قهر از او بستانند و مزدِ سرهنگی (سعدی، ۱۳۹۴).
- عمل: خدمت، کار و شغل دیوانی به‌ویژه شغل استیفا (جمع آوری مالیات) (انوری، ۱۳۸۲).
- مکن فراخ‌روی در عمل اگر خواهی/ که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ (سعدی، ۱۳۹۴).
- عمل پادشاهان چون سفر دریاست؛ خطرناک و سودمند، یا گنج‌برگیری یا در طلسم بمبری (سعدی، ۱۳۹۴).
- عمل فرمودن: کسی را به شغل دیوانی گماشتن؛ منصوب کردن (انوری، ۱۳۸۲).
- ملک بار دیگر با وی دل خوش کرد و عمل فرمود، قبول نکرد و گفت معزولی به نزد خردمندان به که مشغولی (سعدی، ۱۳۹۴).
- جز به خردمند مفرما عمل/ گرچه عمل کار خردمند نیست (سعدی، ۱۳۹۴).
- کیمیاگر: مدعی تبدیل فلزات پست به فلزات عالی (انوری، ۱۳۸۲).
- کیمیاگر به غصه مُرده و رنج/ ابله اندر خرابه یافته گنج (سعدی، ۱۳۹۴).
- محاسبت/ محاسبه: حساب کردن؛ به حساب و کتاب کسی رسیدگی کردن؛ حساب کشیدن؛ بررسی؛ دانش حساب‌داری (انوری، ۱۳۸۲).
- و در علم محاسبت چنان که معلوم است چیزی دانم. آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است (سعدی، ۱۳۹۴).

#### ۸-۲. اسناد، دفاتر، قرارداد و مکان‌های نگهداری اشیاء و اقلام قیمتی

- آستین: قسمتی از بالاتنه لباس که معمولاً از شانه تا مچ دست را می‌پوشاند، در قدیم آستین را گشاد می‌دوختند و اشیایی در آن می‌نهادند، مانند جیب امروزی (انوری، ۱۳۸۲: ۱۰۱-۱۰۰). «در قدیم جیب به معنی امروزی نبود و رسم چنان بود که آستین را پهن و گشاد درست می‌کردند تا کیسه پول و بعضی چیزهای دیگر را درون آن بگذارند» (حافظ، ۱۳۹۳: ۸۶۹). پس می‌توان گفت در گذشته آستین کارکرد کیف پول امروزی را نیز داشته است. چه بودی ار سر زلفش به دستم افتادی/ چو آستین کریمان به دست درویشان (سعدی، ۱۳۹۴).
- بیت‌المال: محل ذخایر و اندوخته‌های حکومت اسلامی؛ خزانه؛ آنچه جزء اموال عمومی و در اختیار حکومت اسلامی است. (انوری، ۱۳۸۲)
- خزینة بیت‌المال لقمه مساکین است نه طعمه اخوان الشیاطین (سعدی، ۱۳۹۴).
- پیمان: قراری که دو یا چند تن می‌گذارند تا کاری انجام دهند یا تعهدی نسبت به هم یا کسی داشته باشند؛ قرار؛ عهد (انوری، ۱۳۸۲).
- پیمان شکستن: نقض عهد کردن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- به قول دشمن، پیمان دوستی بشکستی/ ببین که از که بریدی و با که پیوستی؟ (سعدی، ۱۳۹۴).
- خزانه: محلی بوده است در سرای پادشاهان و امیران و ثروتمندان که جواهرات و نقود و مال‌های منقول قیمتی را بدانجا می‌نهادند و هر خرج و بذل و بخششی از آنجا می‌شد و هر هدیه‌ای بدانجا می‌رفت (دهخدا، ۱۳۷۷).

**خزانه‌ ارزاق:** [گنجینه روزی‌ها].

گفت: چندان مبالغه در وصف ایشان [توانگران] بکردی و سخن‌های پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاقتند یا کلید خزانه‌ ارزاق (سعدی، ۱۳۹۴).

**خزانه غیب:** اضافه تشبیهی، غیب از آن جهت که همه اسرار در آن پنهان شده، به خزانه مانند شده است (سعدی، ۱۳۹۴).

ای کریمی که از خزانه غیب/ گبر و ترسا وظیفه‌خور داری (سعدی، ۱۳۹۴).

**خزاین:** خزینه‌ها؛ گنجینه‌ها (دهخدا، ۱۳۷۷).

اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و لشکر بیش از این بود و چنین فتحی میسر نشد؟ (سعدی، ۱۳۹۴). ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک به جای آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزاین بدو کردند و مدتی ملک راند (سعدی، ۱۳۹۴).

**خزینه:** مخزن و انبار [معمولاً اشیاء قیمتی]؛ گنج‌خانه (دهخدا، ۱۳۷۷). [امالۀ خزانه؛ برای توضیحات بیشتر به مدخل خزانه رجوع شود].

غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان کند (سعدی، ۱۳۹۴).

- **دُرُج:** صندوقچه نگه‌داری جواهرات (انوری، ۱۳۸۲).

چندان که از نظر درویشان غایب شد به بُرجی بررفت و دُرُجی بدزدید (سعدی، ۱۳۹۴).

بخواست دخترکی خو بروی گوهر نام/ چو دُرُج گوهرش از چشم همگنان بنهفت (سعدی، ۱۳۹۴).

- **صَرّه:** کیسه‌ای که در آن سکه می‌ریختند (انوری، ۱۳۸۲).

ملک را خوش آمد صَرّه‌ای هزار دینار از روزن بیرون داشت (سعدی، ۱۳۹۴).

- **عهد:** پیمان؛ معاهده؛ قرارداد (دهخدا، ۱۳۷۷).

مهابت من در دل ایشان بی‌کران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند (سعدی، ۱۳۹۴).

**بدعهد:** آن‌که پای‌بند عهد و پیمان نباشد، آن‌که عهد و پیمانش نیکو نباشد (دهخدا، ۱۳۷۷).

نه ما را در میان عهد و وفا بود/ جفا کردی و بدعهدی نمودی (سعدی، ۱۳۹۴).

- **قباله:** سند؛ سند معامله و مالکیت (انوری، ۱۳۸۲).

این قباله فلان زمین است و فلان مال را فلان کس زمین (سعدی، ۱۳۹۴).

به طیره گفت مسلمان: گر این قباله من/ درست نیست خدایا جهود میرانم (سعدی، ۱۳۹۴).

- **کیسه:** وسیله‌ای از جنس پارچه، پلاستیک، کاغذ و مانند آن‌ها که اشیا [و پول] را برای نگه‌داری یا جابه‌جا کردن در درون آن قرار می‌دهند؛ مال؛ پول؛ دارایی (انوری، ۱۳۸۲).

یکی را از بندگان خاص کیسه‌ای درم داد تا صرف کند بر زاهدان (سعدی، ۱۳۹۴). از زاد معنی با من چیزی نبود و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسه‌ای یافتم پرمروارید (سعدی، ۱۳۹۴).

## ۲-۹. سایر واژگان مالی

- امانت: ودیعه، مال یا هر چیزی که برای نگاه داشتن به کسی سپردند تا [بازگرداند یا] به شخصی ثالث برساند (دهخدا، ۱۳۷۷).
- همچنین تو را فضل است و دیانت و تقوی و امانت؛ اما متعنتان در کمین اند و مدعیان گوشه‌نشین (سعدی، ۱۳۹۴).
- تهی‌دست: فقیر؛ بی‌چیز؛ بی‌پول (انوری، ۱۳۸۲).
- ای تهی‌دست رفته در بازار/ ترسمت پُر نیآوری دستار (سعدی، ۱۳۹۴).
- چه خوش گفت آن تهی‌دست سلحشور/ جوی زر بهتر از پنجاه من زور (سعدی، ۱۳۹۴).
- درویش: بی‌بضاعت؛ بی‌چیز؛ بی‌نوا؛ مقابل مال‌دار؛ محتاج؛ تهی‌دست (دهخدا، ۱۳۷۷).
- کار درویش مستمند برآر/ که تو را نیز کارها باشد (سعدی، ۱۳۹۴).
- گفته‌اند: هر که به طاعت از دیگران کم است و به نعمت بیش، به صورت توانگرس و به معنی درویش (سعدی، ۱۳۹۴).
- درویشان: [فقیران و تهی‌دستان؛ عارفان و قلندران].
- ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح (سعدی، ۱۳۹۴). گفت: هر چه درویشانند مر ایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه (سعدی، ۱۳۹۴).
- درویشی: درویش بودن؛ صفت درویش؛ فقر؛ بی‌چیزی (دهخدا، ۱۳۷۷).
- چه مایه مستوران به علت درویشی در عین فساد افتاده‌اند و عرض گرامی به باد زشت‌نامی برداده (سعدی، ۱۳۹۴).
- ضمان: التزام تأدیة حق یا دین دیگری؛ عقدی که به موجب آن، شخصی از دیگری ضمانت می‌کند تا بدهی خود را بپردازد یا تعهد خود را انجام دهد؛ تعهد؛ ضمانت؛ ضامن (انوری، ۱۳۸۲).
- ضمین: ممال ضمان آر. ک. ضمان؛ ضامن (انوری، ۱۳۸۲).
- این قبالة فلان زمین است و فلان مال را فلان کس ضمین (سعدی، ۱۳۹۴).
- غنی: ثروتمند؛ مقابل فقیر؛ بی‌نیاز (انوری، ۱۳۸۲).
- درویش و غنی بنده این خاک درند/ و آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند (سعدی، ۱۳۹۴).
- کز بزرگان شنیده‌ام بسیار/ صبر درویش به که شکر غنی (سعدی، ۱۳۹۴).
- فاقه: فقر و تنگ‌دستی (انوری، ۱۳۸۲).
- یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزدیک من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی‌آرم (سعدی، ۱۳۹۴).
- وامش مده آن که بی‌نماز است/ گر چه دهندش ز فاقه بازست (سعدی، ۱۳۹۴).
- قارون: قارون پسر خاله حضرت موسی [ع] که بسیار ثروتمند بود و در ادب فارسی، سمبل ثروت و توانگری است (حافظ، ۱۳۹۳).
- قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت/ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت (سعدی، ۱۳۹۴).

- **کابین:** مهریه؛ مهر (انوری، ۱۳۸۲).
- یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادرزن فرتوت به علت کابین در خانه متمکن بماند (سعدی، ۱۳۹۴).
- کاوین:** کابین که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند (دهخدا، ۱۳۷۷).
- و با خود به حلب برد و دختری که داشت به عقد نکاح من در آورد به کاوین صد دینار (سعدی، ۱۳۹۴).
- **گدا:** درویش؛ محتاج؛ دریوزه‌گر؛ فقیر؛ مسکین (دهخدا، ۱۳۷۷).
- محک داند که زر چیست و گدا داند که مُمسک کیست (سعدی، ۱۳۹۴).
- گدایان:** [نیازمندان، بی‌چیزان، درویشان، مسکینان].
- گفتم: به عذر آن که از دست متوقعان به جان آمده‌اند و از رُقعۀ گدایان به فغان و محال عقل است اگر ریگ بیابان  
دُر شود، چشم گدایان پُر شود (سعدی، ۱۳۹۴).
- گدایی:** بینوایی، تنگ‌دستی، درویشی، بی‌چیزی (دهخدا، ۱۳۷۷).
- گفتمش بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته‌ای الا به علت گدایی (سعدی، ۱۳۹۴).
- **گرو:** رهن، مرهون، پول یا مال یا چیزی دیگر که قرض‌گیرنده نزد قرض‌دهنده (یا امیر و پادشاه مغلوب و  
زبردست نزد پادشاه غالب و زبردست) گذارد تا پس از ادای قرض (یا ادای تکالیف) مسترد شود (دهخدا، ۱۳۷۷).
- گفت اگر به کرم معذور داری شاید که اسبم در این واقعه بی‌جو بود و نمد زین به گرو (سعدی، ۱۳۹۴).
- **نذر:** آنچه شخص بر خود واجب می‌کند که بعد از برآورد شدن حاجتش انجام دهد یا چیزی در راه رضای خداوند  
به دیگری بدهد یا چیزی را وقف مکان متبرکی نماید (انوری، ۱۳۸۲)؛ پیمان؛ پیمان کردن (دهخدا، ۱۳۷۷).
- توانگران را وقف است و نذر و مهمانی / زکوة / زکات و فطره و اعتاق و هدی و قربانی (سعدی، ۱۳۹۴).
- **وفا کردن:** پرداخت کردن؛ دادن (انوری، ۱۳۸۲).
- و مؤونت ایام تعطیل وفا کنند (سعدی، ۱۳۹۴).
- **وقف:** عقدی که بر طبق آن شخصی مال معینی از اموالش را جهت استفاده فرد یا افرادی یا مؤسسه‌ای، اختصاص  
می‌دهد، و پس از آن، مال مذکور از ملکیت واقف خارج شده و قابل نقل و انتقال نخواهد بود (انوری، ۱۳۸۲).
- هر چه درویشان راست وقف محتاجان است (سعدی، ۱۳۹۴).

### ۳. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

همان‌گونه که در بررسی‌ها مشاهده شده است اگرچه گلستان، از نظر تخصصی کتابی نیست که در زمینه مسائل و موضوعات مالی و مالیاتی نوشته شده باشد، لیکن بسامد واژگان و اصطلاحات مالی و مالیاتی در آن بالا بوده و این اصطلاحات و واژگان در بیشینه موارد با دقت نظر و باریک‌بینی خاصی در متن به کار گرفته شده است. این توجه و دقت نظر وجهه‌ای منحصر به فرد و کم‌نظیر به این کتاب داده و آن را از سایر کتاب‌های نوشته شده متمایز کرده است.

تعداد بدون تکرار واژگان و ترکیب‌های مورد استفاده در گلستان سعدی را به شرح زیر می‌توان خلاصه و جمع‌بندی کرد:

گروه	سرفصل اصلی	تعداد نمونه	تعداد ترکیب‌ها
دارایی‌ها	شامل حساب‌های دریافتی، موجودی کالا و دارایی ثابت	۱۰	۷
دارایی‌ها	نقد و مسکوکات و سنگ‌های قیمتی	۲۳	۳۸
بدهی‌ها	شامل حساب‌ها و اسناد پرداختی و تسهیلات پرداختی	۲	۱
دارایی‌ها	سرمایه و سود و زیان	۱۱	۱۵
درآمد - هزینه	شامل درآمد، خرید، هزینه، بازار، شرایط معامله و سنجش	۵۰	۲۸
درآمد - هزینه	مالیات	۵	۴
سایر	مشاغل مالی و مالیات	۱۰	۴
سایر	اسناد، دفاتر، قرارداد و مکان‌های نگهداری اشیاء و اقلام قیمتی	۹	۶
سایر	سایر	۱۳	۶
	جمع	۱۳۳	۱۰۹

مطابق جدول بالا مشاهده می‌شود که بدون توجه به تکرار و تعدد استفاده، ۱۳۳ واژه مالی و مالیاتی به صورت مجرد و ۱۰۹ ترکیب ساخته شده از این واژگان در گلستان سعدی مورد استفاده قرار گرفته که قابل ملاحظه است. با مراجعه به جدول ارائه شده، استنباط می‌شود که بسیاری از این واژگان و ترکیب‌ها را می‌توان به سهولت و تعداد کمی از آن‌ها را با مداقه بیشتر، بر اساس استانداردهای مالی و مالیاتی، در گروه‌های جداگانه تخصصی طبقه‌بندی کرد.

### فهرست منابع

- اشتری، بهرام (۱۳۸۵)، *این راه بی‌نهایت: واژه‌نامه، واژه‌نامه و فرهنگ ترکیبات، تعبیرات و اصطلاحات دیوان حافظ*، دوره ۲ جلدی، چ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- امین، سیدحسن (۱۳۸۵)، *دیوان استیفا: نظام مالیه عمومی در ایران*، از مجموعه «از ایران چه می‌دانم؟» ۶۷، چ اول، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- انوری، حسن (۱۳۵۵)، *اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی*، چ اول، تهران، کتابخانه طهوری.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۲)، *فرهنگ بزرگ سخن دوره ۸ جلدی*، چ دوم، تهران: سخن.
- پناهی، وجیهه (۱۳۸۷)، «اصطلاحات دیوانی و اداری در کتاب تاریخ سیستان»، *پژوهش‌نامه ادب حماسی (پژوهش‌نامه فرهنگ و ادب سابق)*، دوفصلنامه، سال چهارم، شماره ۶، ۱۶۳ - ۱۹۸.
- تقوی، نعمت‌ا... (۱۳۶۳)، «نظام‌های مالیاتی در ایران»، *دوفصلنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*، دوره ۳۲، شماره ۱۳۱، ۷ - ۴۵.
- ثروتیان، بهروز (۱۳۸۰)، *فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون*، چ اول، تهران، فردوس.

حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۹۳)، *شاخ نبات حافظ*، شرح غزل‌ها همراه با مقدمه، تلفظ واژگان دشوار از محمدرضا برزگر خالقی، چ هفتم، تهران، زوآر.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۲)، *دیوان حافظ*، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، چ دوم، تهران، خوارزمی.

خزائلی، محمد (۱۳۴۴)، *شرح گلستان*، چ اول، تهران، احمد علمی.

دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، *لغت‌نامه، پانزده جلدی*، چ دوم از دوره جدید، تهران، دانشگاه تهران.

دیانت، ابوالحسن (۱۳۶۷)، *فرهنگ تاریخی سنجش‌ها و ارزش‌ها*، ج ۱: *اوزان و مقیاس‌ها*؛ ج ۲: *نقود و مسکوکات*، چ اول، تبریز، نیما.

سعدی، مصلح بن عبدال... (۱۳۹۴)، *گلستان سعدی*، شرح و ساده‌نویسی حمید یزدان‌پرست، چ سوم، تهران، اطلاعات. شریک‌امین، شمیم (۱۳۵۷)، *فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول*، چ ؟، تهران، فرهنگستان ادب و هنر ایران. شمیسا، سیروس (۱۳۹۵)، *یادداشت‌های حافظ، ویراست دوم*، چ اول، تهران، میترا.

صادقی، علیرضا (۱۳۹۹)، «اصطلاحات مالی و مالیاتی در تاریخ بیهقی»، *فصلنامه پاژ*، سال نهم، شماره اول، پیاپی ۳۷، ۱۱۴-۱۳۰.

کنارودی، قربانعلی (۱۳۸۷)، «نظام مالیاتی مغولان و تاثیر آن در انحطاط و زوال شهرهای ایران»، *فصلنامه پژوهش‌نامه تاریخ*، دوره ۴، شماره ۱۲، ۸۳-۱۱۲.

موسوی دالینی، جواد؛ مودت، لیدا؛ حکیمی‌پور، اکبر (۱۳۹۷)، «کاربرد اصطلاحات مالی در نظام دیوانی عصر صفویه»، *فصلنامه علمی- پژوهشی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)*، سال ۲۸، دوره جدید، شماره ۳۷، پیاپی ۱۲۷، ۱۴۹-۱۷۳.

Amin, Seyyed Hassan (2006), *Divane Stifa: Public Finance System in Iran*, from the collection "What do I know about Iran?/ 67", 1st edition, Cultural Research Office, Tehran. [In Persian]

Anuri, Hassan (1976), *Divani terms of the Ghaznavid and Seljuq periods*, 1st edition, Tahori Library, Tehran. [In Persian]

\_\_\_\_\_ (2003), *Farhange Bozorge Sokhan (Sokhan Comprehensive Dictionary)*, 8 volumes, 2nd edition, Sokhan, Tehran. [In Persian]

Ashtari, Bahram (2006), *This infinite way: glossary, glossary and dictionary of compounds, interpretations and terms of Divan Hafez*, 2 volumes, 1st edition, University Publishing Center, Tehran. [In Persian]

Dehkhoda, Ali Akbar (1998), *Loghatnameh (The Dehkhoda Dictionary)*, 15 volumes, 2<sup>nd</sup> edition of the new series, University of Tehran, Tehran. [In Persian]

Dianat, Abulhassan (1988), *Historical Dictionary of Measurements and Values*, Volume 1: Weights and Scales; Volume 2: Cash and Coins, 1st edition, Nima, Tabriz. [In Persian]

Hafez, Shamsuddin Mohammad (2014), *Shakhe Nabat of Hafez*, description of sonnets with an introduction, pronunciation of difficult words by Mohammad Reza Barzegar Khaleghi, 7th edition, Zavvar, Tehran. [In Persian]

\_\_\_\_\_ (1983), *The Divan of Hafez*, corrected and explained by Parviz Natal Khanlari, 2<sup>nd</sup> edition, Kharazmi, Tehran. [In Persian]

Khazaeli, Mohammad (1965), *Sharhe Golestan*, 1st edition, Ahmad Elmi, Tehran. [In Persian]

Konarodi, Ghorban Ali (2008), "Mongols taxation and its effect on Collapse of cities in Iran", *Scientific Journal of History Research*, vol. 12, issue 4, pp. 83-112. [In Persian]

- Mousavi Dalini, Javad; Mavaddat, Lida; Hakimipour, Akbar (2018), " Application of Financial Terms in Administrative System in Safavid Period", *The Quarterly Journal of History of Islam and Iran*, year 28, , vol. 37, pp. 149-173. [In Persian]
- Panahi, Vajiheh (2008), "Divani and administrative terms in the book of the history of Sistan", *The Journal of Epic Literature*, bi-quarterly, year 4, vol. 6, pp. 163-198. [In Persian]
- Saadi, Mosleh bin Abdullah (2015), *Golestane Saadi*, description and simplification by Hamid Yazdanparast, 3<sup>rd</sup> edition, Ettelihat. Tehran. [In Persian]
- Sadeghi, Alireza (2020), "Financial and tax terms in Tarikh-i Beyhaqi ", *Pazh quarterly*, year 9, 1st issue, vol. 37, pp. 114-130. [In Persian]
- Servatian, Behrouz (2010), *Nafayis Al-Funun's Dictionary of Terms and Definitions*, 1st edition, Ferdous, Tehran. [In Persian]
- Shamisa, Sirous (2015), *Notes on Hafez*, 2nd edition, Mitra, Tehran. [In Persian]
- Shereek Amin, Shomays (1978), *Dictionary of Divani Terms of the Mughal Era*, ? edition, Iran Academy of Literature and Art, Tehran. [In Persian]
- Taghavi, Nematollah (1984), "Taxation systems in Iran", *Journal of Persian Language and Literature* (former journal of the faculty of literature of Tabriz University), vol. 32, no. 131, pp. 7-45. [In Persian]

## **Classification and explanation of financial and tax words and terms in Golestane Saadi**

**Shirzad Tayefi**

Associate Professor of Persian Language and Literature, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran  
(Responsible Author)  
taefi@atu.ac.ir

**Mohammad Hossein Ramezani Fookulaee**

Ph.D. Student of Persian Language and Literature, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran  
ookulaee@yahoo.com

### **Abstract**

Considering their relationship with the court of the kings, the poets praised them in different ways and received salaries and pensions or cash and property; Therefore, financial matters were important to them. On the other hand, taxes, as the most important sources of income for countries, were very important in people's lives. Regardless of whether we consider the poet to be a government or a public poet, in many cases, his poems were influenced by the state of society, and financial and tax words and terms were prominent in them, and each poet used these words and terms according to his own style. The study of Golestan Saadi shows that 133 financial and tax words and 109 combinations of these words are used, which is a significant frequency. Many of these words and combinations were classified easily and a few of them with more care, based on financial and tax criteria, in separate specialized groups.

**Keywords:** Financial words, Financial Terms, Tax words, Tax Terms, Golestane Saadi.